

نامه رسان رشید!

بعد از واقعه جنگ جمل که در نزدیکی شهر بصره میان سپاه امیر مؤمنان علی علیه السلام و آشوب طلبان داخلی بوقوع پیوست و طی آن طلحه و زبیر آتش افروزان جنگ مزبور کشته شدند و سرانجام بایرورزی کامل لشکر امیر مؤمنان پایان پذیرفت ، معاویه حاکم سوره که نمونه کاملی از دوران جاهلیت عرب بود و با روی کار آمدن آنحضرت (ع) سریشورش و طغیان برداشته بود نامه زیر را برای آنحضرت فرستاد :

«ای پسر ابوطالب برای رفتی که بزبان تو است ، و آنچه را بنفع تو بود ترک گفتی و با کتاب خدا و سنت پیغمبر برخلاف رفتار نمودی و کار بجائی رسید که باصحابه پیغمبر طلحه و زبیر چنان کردی ، بخدا قسم تیری بسوی تو رها کنم که نه آب آنرا فرو نشانند و نه باد برطرف سازد ، چون تیر برسد بمحل اصابت کند و چون در محل جای گیرد بخوبی کارگر شود و چون کارگر شد ، شعله ور گردد فریفته لشکرهای خود مباش ، و آماده جنگ شو ، من باسپاهی بملاقات تو خواهم آمد که تاب دیدار آنرا نداری» !! .

چون این نامه بآنحضرت رسید پاسخ آنرا بدینگونه نوشت :

«این نامه ای است از بنده خدا علی بن ابیطالب برادر رسول خدا و پسر عم و جانشین و غسل دهنده و کفن کننده او ، و ادا کننده قرض وی و داماد او و پدر فرزندانش حسن و حسین ، که برای معاویه پسر ابوسفیان فرستاده میشود .

ای معاویه !

من همانم که در جنگ بدر (نخستین جنگ اسلام و کفر) خویشان بت پرست و جانی تو را بدیادم فرستادم ، و عمو و ذاتی وجد مادری و برادرت را بقتل رساندم با آن شمشیر که آنها را کشتم هم اکنون در دست من است امروز هم من مانند روزی که پیغمبر آنرا بدست من داد قویدل و نیرومندم و بایاری خداوند پیروزم .

بغداد قسم من مانند (شماها) هیچگاه پرستش بت نکردم و چیزی را از اسلام و کسی را بر پیغمبر خدا محمد (ص) برتر ندانستم ، و شمشیری جز آنکه پیشتر بمن داد ، انتخاب نکردم ، پس نیک بیاندیش و هر چه خواهی کن ! من بخوبی میدانم که شیطان بر تو چیره گشته و دستخوش نادانی و سرکشی شده ای . درود بر آنکس که از حقیقت پیروی کند و در اندیشه عواقب و خیم باشد !

حضرت مهر فرمود و به یکی از یاران خود بنام «طرمح» تسلیم نمود که رهسپار شام شود و آنرا شخصاً بدست معاویه بدهد . طرمح بن عدی قوی هیکل و بلند بالا و سخنور بود .

طرمح از پیشگاه امیر مؤمنان رخصت طلبید و بر شتر خود سوار شده راه شام در پیش گرفت و با سرعت برآند تا وارد شام شد و بکراست بملاقات معاویه رفت .

دربان از وی پرسید کیستی و کجائی و کرا میخواهی ؟ طرمح گفت اول : بایاران نزدیک معاویه ، ابوالاعور اسلمی ، و ابوهریره و عمرو عاص و مروان حکم کار دارم .
دربان گفت : اینان در باب «الخضراء» میباشند . طرمح برای دیدار آنها به باب الخضراء رفت . چون نامبردگان طرمح را با هیکل درشت و اندام بلند دیدند ؛ با خود گفتند خوب است که این مرد را طلبیده لحظه ای را بگفتگو و مزاح و تفریح باوی بگذرانیم .
همینکه طرمح بنزدیک آنها رسید ، پرسیدند ای اعرابی ! آیا از آسمانها چیزی نزد تو هست که باطلاح ما برسانی ؟ طرمح گفت : آری بی خبر نیستم خداوند در آسمان است و فرشته مرگ در هوا ؛ و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب از قفا میآیند . پس ای مردم بدبخت منتظر بلائی باشید که هم اکنون بر سرتان فرود میآید !

گفتند از کجا میآیی ؟ گفت : از نزد آزاد مردی پاک و پاکیزه سرشت نیکو خصال با ایمان گفتند : با کی کار داری ؟ گفت : میخواهم این بدگوهری که شما او را پیشوای خود میدانید ملاقات کنم !

حضار دانستند که وی فرستاده امیر مؤمنان است ، از اینرو گفتند : ای اعرابی امیر ما معاویه با اطرافیان خود سرگرم مشورت در امور مملکت است و امروز نمیتوانی بحضور او باریابی . گفت : خاک بر سر او کنند ، او را با رسیدگی امور مسلمین چکار ؟ در آن حال حضار نامه ای بمعاویه نوشتند که قاصدی سخنور و حاضر جواب از کوفه آمده و از طرف علی بن ابیطالب حامل پیامی برای تو است ، بهوش باش که در جواب او چه خواهی گفت .

آنگاه «طرماع» را از شرفرود آوردند و در مجلس خود جای دادند تا از معاویه جواب برسد .

چون نامه معاویه رسید و از موضوع مطلع شد ، فرزندش یزید را خواست و دستور داد که مجلسی بپاراید و آنچه لازمه شوکت و حشمت دربار يك سلطان مقتدر است فراهم سازد .

یزید بن معاویه صدای گوش خراش داشت ؛ و روی بینی و چهره اش علامت زخمی بود ، چون مجلس آراسته گردید ، طرماع را بار دادند تا بجلوس درآید .

چون بدر کاخ رسید و دید که تمام کارکنان لباس سیاه ؛ بتن کرده اند ، گفت : اینها کیستند که مثل موکلین جهنم در تنگنای راه دوزخ میباشند ؛ و چون چشمش بیزید افتاد . گویی او را شناخت ، بهمین جهت گفت : این تیره بخت گردن کلفت بینی بریده کیست ؟ !

کارکنان کاخ گفتند : ای اعرابی ساکت باش ؛ این یزید شاهزاده ماست ، گفت : یزید کیست ؛ خداوند روزی او را زیاد نگرداند و امید او را از همه جا قطع کند ، ای وای که او پدرش روزی مطرود اسلام بودند ، ولی امروز بر تخت سلطنت نشسته اند ؛ چون یزید این سخنان از طرماع شنید ، چنان درخشم شد که خواست او را بقتل رساند ولی چون از پدرش معاویه اجازه نداشت خشم خود را فروبرد و گفت : ای اعرابی حاجت خود را بگو ؛ امیر المؤمنین معاویه بمن دستور داده حاجت تو را بر آورم . گفت : حاجت من آنست که معاویه از منصب خود دست بردارد و خلافت مسلمین را بکسی که شایسته آنست وا گذارد ؛ یزید گفت : این حرفها سودی ندارد ، حاجت خود را بگو ؛ گفت : حاجت من اینست که معاویه را ملاقات کنم و پیام امیر المؤمنین علی علیه السلام را با او ابلاغ نمایم . ناچار او را بمجلس معاویه در آوردند . طرماع با تعلین وارد مجلس شد و دم در نشست گفتند . تعلین خود را از پایرون بیاور گفت : مگر اینچاسرزمین مقدس است که مانند حضرت موسی تعلین از پای در آورم ؟

سپس چون معاویه را دید گفت : ای پادشاه گناهکار سلام ؛ عمرو عاص که سمت مشاورت معاویه را داشت گفت : ای اعرابی ، چرا معاویه را پادشاه بزه کار خواندی و امیر المؤمنین نگفتی ؟

گفت : مادرت بمزایت بنشیند ؛ مؤمنین ما هستیم ، چه کسی معاویه را امیر مانوده ؟ معاویه با خون سردی مخصوص بنمود گفت : ای اعرابی ، چه پیامی برای من آورده ای ؛ گفت

نامه مخنومی از جانب امام معصومی آورده ام . گفت : آن را بمن بده .

گفت : نمیخواهم قدم روی فرشهای تو بگذارم ! معاویه گفت : بوزیر من عمرو عاص تسلیم کن تا بدست من بدهد . گفت : نه ؛ نه ؛ نمیدهم . زیرا او زیر پادشاه ظالم ، خائن است . گفت : بفرزندهم یزید بسیار تابن تسلیم کند . گفت : ما که از شیطان خشنود نیستیم چگونه میتوانیم بفرزندش دل خوش باشیم ؟ . معاویه گفت : غلام خاص من پهلوی تو ایستاده است ، نامه را با او بده تا بن برساند گفت : این غلام را با پول حرام خریده ای و بکار حرام واداشته ای باو هم نمیدهم .

معاویه حیران شد گفت پس چگونه باید این نامه بدست من برسد ؟ گفت : باید از جای خویش برخیزی و بدون رنجش بادست خود از من بگیری . زیرا این نامه مردی کریم و آقائی دانا و دانشمندی بردبار است که نسبت بمؤمنین رؤف و مهربان میباشد .

معاویه ناچار از جا برخاست و نامه را از وی گرفت و آنرا گشود و خواند سپس طرمح را مخاطب ساخت و گفت : علی را در چه حالی وداع نمودی ؟ گفت : در حالیکه مانند ماه شب چهارده بود و بارانش همچون ستارگان فروزان پیرامنش را گرفته بودند ، یارانی که هر گاه آنها را بکاری فرمان دهد ، بر یکدیگر پیشی گیرند ، و چنانچه از چیزی نهی کند ، همگی دوری کنند .

ای معاویه ! علی مردی دلدار ، و سروری برومند است ، با هر سپاهی که رو برو شود ، درهم شکند و طولومار آنرا درهم بیچد ، و با هر دلیری که مواجه گردد او را بخاک هلاک افکند و بدیاری نیستی فرستد ، و اگر دشمنی به بیند ، طعمه شمشیر آبدار خویش سازد .

معاویه گفت : حسن و حسین فرزندان علی در چه حالی بودند ؟ گفت : آنها دو جوان پاکیزه و پاکسرشت ؛ نیکو خصلت و سالم ، و دو آقای پاکدامن دانا و دانشمند عاقل هستند که سعی در اصلاح امور دنیا و آخرت مسلمین دارند .

معاویه سر بر زیر انداخت و لحظه ای بفکر فرودفت سپس سر برداشت و گفت : ای اعرابی راستی تو مرد سخنوری هستی ! گفت : ای معاویه ! اگر بحضور امیر المؤمنین علی علیه السلام شرفیاب شوی ، سخنوران زبان آور بسیار از من بهتر خواهی دید و مردانی می بینی که در پیشانی آنها آثار سجود نمایان است ؛ در عین حال همینکه آتش جنک شعله ور شود خویش را در آن آتش اندازند و سخت قویدل باشند ، شبها تا صبح نماز گذارند و روز هارا روزه بدارند و هیچگاه در راه خدا مورد ملامت واقع نمیشوند . ای معاویه ! اگر آنها را به بینی ، در گرداب مرگ فروزوی و راه نجات نیابی !

در این هنگام عمرو عاص آہستہ بہ معاویہ گفت : اگر این مرد عرب را مورد نوازش و عطا قرار دہی ؛ بلند نظری تو را بہ بہترین وجہ شرح خواہند داد . معاویہ گفت : ای اعرابی اگر چیزی بتو بدهم از من قبول میکنی ؟ گفت : منکہ میخوانم جان . درازا کالبت در آورم ، چگونہ عطای تو را نگیرم ؛ معاویہ دستور داد دہ ہزار درہم بآوردند و سپس گفت : اگر کم است بگوتا افزون کنم ؛ گفت : دستور دہدہ بیشتر بدهند ، زیرا تو کہ از مال بدرت نمیدہی !

معاویہ دستور داد دہ ہزار درہم دیگر بر آن افزودند طرمح گفت : ای معاویہ دستور دہ تادہ ہزار درہم دیگر اضافہ کنند تا سی ہزار درہم گردد ؛ زیرا خداوند یک و یکتاست ، و یک را دوست میدارد معاویہ دستور داد چنین کنند ، ولی ہر چہ طرمح انتظار کشید از درہم خبری نشد ، از این رو گفت : ای پادشاہ ؛ با این مقامی کہ داری مرا مسخرہ میکنی ؛ گفت : چطور ؛ گفت : برای اینکہ گفتی عطای من بدهند کہ نہ توونہ من آنرا نیبیم ، تو گوئی : بادی بود کہ از فراز کوهی وزید !

معاویہ دستور داد عطای او را حاضر کردند ، و بوی تسلیم نمودند و سپس ساکت نشست . در این وقت عمرو عاص گفت : ای اعرابی جائزہ امیر المؤمنین را چگونہ میبینی ؟ طرمح گفت : این مال مسلمانان است و مربوط بہ معاویہ نیست و از خزینہ الہی است کہ نصیب یکی از بندگان خدا شدہ است ؛ در این موقع معاویہ گفت : این مرد عرب دنیا را در نظر من تار یک ساخت ؛ آنگاہ کانہ را طلبید و جواب نامہ حضرت را بدینگونہ مینویسد : « لشکری از شام بجنک تو میفرستم کہ ابتدای او کوفہ و انتہایش بساحل دریا برسد ، ہزار شتر با این لشکر خواہم فرستاد کہ با آنہا خردل باشد و بعد ہر خردلی ہزار مرد جنگجو باشد .

طرمح گفت : ای معاویہ ؛ علی را بجنک تہد بدم میکنی ، آیا مرغابی را بہ آب سترسانی ؛ بخدا قسم امیر مؤمنان خروس بزرگی داد کہ تمام این دانہہا را کہ گفتی باسانی برمیچیند و در چین دان انباشتہ کند ؛ معاویہ گفت : بخدا قسم راست میگوید او « مالک اشتر » است . سرانجام طرمح جواب را گرفت و پولہا را برداشت و بجانب کوفہ شتافت ، بعد از رفتن او معاویہ با طرفیای خود گفت : اگر من آنچه دارم بشما بدهم ، دہ یک خدمتی را کہ این عرب بیابانی بعلی نمود نخواہید کرد .

عمرو عاص گفت : آری اگر آن فضیلت و نسبتی کہ علی باینتہ بردارد ، توہم می - داشتی ما بہر انتہایش از ابن عرب برای توفداکاری مینمودیم ؛ معاویہ گفت : خداوند دهن تو را بشکند و لہبایت را پارہ کند ، بخدا قسم این حرف تو برای من گران تر از سخنان آن عرب است و از شنیدن آن دنیا را بر من تنگ ساخت (۱) .